

برای این بود که بدش آمد که مادرش جلو آن فامیل از فروش باغ و خریدن خانه حرف زد. چرا بدش آمد؟ شنیده بودیم که احمد کم حرف است. آیا درون گراست؟ آری! اگر درون گرا و منزوی نبود، به او بر نمی خورد که مادرش جلو فامیل [که گمان کنم دامادشان بوده] از فروش باغ حرف بزند. جور دیگر دیدنش این بود که از پیشنهاد مادرش استقبال کند چون هر چه که نباشد، رشد اقتصادی خانه‌ای در تهران از باغی در کرج بهتر است. و حداکثرش این است که آن خانه به نام احمد می شود و خیالش از نظر مسکن خودش و زن و بچه اش آسوده خواهد شد. او جور دیگر ندید و بهش بر خورد.

برگردیم به قصه خودمان:

مادر احمد به مادر شهناز خیر داد که خوب است یک مجلس رسمی داشته باشیم و اعضای مهم هر دو خانواده دور هم جمع شوند و حرفهای اصلی را بزنند. قرارشان را برای پنجشنبه گذاشتند. دایی بزرگتر شهناز و فریما خانم در جلسه پنجشنبه شرکت کردند. فریما خانم که زن دایی مرحوم شهناز است، زنی خاص است. به این معنی که مراقب حرف زدنش نیست. شوخی و جدی او را نمی شود تشخیص داد. بچه تهران است و خانم رک گویی است. پنجاه سال دارد و پس از فوت همسرش از دواج نکرده. بچه و زاد و رود هم ندارد. شهناز روز چهارشنبه شمه‌ای از ویژگی‌های فریما را به احمد گفت و توضیح داد که چیزی ته دلش نیست و ما به حرفهایش عادت کرده‌ایم. اگر صحبتی کرد، اهمیت ندهید و به دل نگیرید ضمناً فریما خانم هیچ نقشی در تصمیمهای ما ندارد ولی او برای خودش کلی دستور و طرح می دهد. در همان روز چهارشنبه احمد تلفنی و بالحنی شوخی وار از شهناز پرسید اگر نتوانستم تا دو سال در تهران خانه‌ای بگیرم، حضری پنج سال کرج باشی؟ شهناز با خنده و شوخی گفت حاضر م.

غروب پنجشنبه خانواده احمد آمدند. او دو برادر از خودش کوچکتر دارد که متأهل هستند. همسرهای خود را هم آورده بودند. مادر احمد به آنها نکته بود پدر و مادر شهناز از هم جدا شده‌اند. خانواده احمد اهل شوخی نیستند و ترجیح می دهند جدی باشند. وقتی که آنها وارد خانه شهناز اینها شدند، فریما با دیدن پدر احمد خندید و گفت: "من و این حاج آقا تو پارکینگ همیشه سر جای پارک ماشین با هم بحث و اختلاف داریم!" پدر احمد جواب نداد و گونه اش سرخ شد. مادر احمد ابرو در هم کشید. احمد هم در خودش منقبض شد. کمی بعد فریما کنار احمد نشست و گفت: "دیگه مال ما شدی و خونواده خودتو باید بذاری کنار." و نیم ساعت بعد دوباره کنار احمد نشست و گفت: "ترین کرج زندگی کنین ها! بیا تهران خونه اجاره کن خودم پول پیش و کرایه شو می دم." حرفهای فریما اثر

خوبی روی خانواده احمد نگذاشت و آنها را عبوس کرد. دایی بزرگ شهناز در بحثهای از دواج پرسید تکلیف محل سکونت را روشن کرده‌اید؟ احمد گفت: "نهایت پنج سال می ریم کرج تا بر گردیم تهران." دایی از شهناز پرسید: آره؟ شهناز گفت: "قراری که گذاشته بودن، تا دو سال بود اونم از زمان آشنایی." فریما هم ضربه آخر را زد و وقتی که حرف خانه و کرج پیش آمد، گفت: "فکر کرج رو از سرت بیرون کن چون بابای شهناز هفت سال پیش زن و بچه شوول کرد و رفت دنبال عشق خودش، سر همینکه شهناز به مادرش وابسته س و نمی تونه بیاد کرج."

جلسه خواستگاری با جوی سنگین و عبوس تمام شد. آخرهای شب احمد پیام داد: "چرا فریما خانم با پدرم اون شوخی بد رو کرد؟ چرا اون حرفهای ناجور رو به من زد؟ من روی خونواده حساسم و دوست ندارم فریما به پدرم یا به خودم توهین کنه. چرا به من گفت دیگه مال ما شدی و باید از پدر مادرت جدا شی؟ و چراهای دیگر... شهناز گفت درباره اخلاق فریما خانم به شما اطلاعات داده بودم. احمد گفت: "چرا خودت و دایی و مادرت به فریما اعتراض نکردین و گذاشتین به ما توهین کنه؟" شهناز گفت: "ما به نظرهای فریما اهمیت نمی دیم اما اگه شما اهمیت دادین، چرا ساکت موندین و جوابشو ندادین؟" احمد گفت "باید از من پشتیبانی می کردی. این فریما بعداً تو زندگی ما دخالت می کنه." شهناز گفت: "گفتم که... ما به حرفهای فریما خانم اهمیت نمی دیم و تا امروز اجازه ندادیم تو کارمون اثر بذاره." احمد قانع نشد و قهر کرد. اینجور وقتها گوشه‌ای او از دسترس خارج می شود.

جور دیگر: شهناز و مادرش باید جور دیگر می دیدند و فریما را به چنین جلسه مهمی دعوت نمی کردند اما این کار سختی بود چون فریما هم در همان ساختمان زندگی می کرد. جور دیگرش این بود که مادر شهناز مهمانها را به رستوران دعوت می کرد تا بتوانند فریما را بیچاند. جور دیگرش این است که چون قبلاً درباره فریما به احمد اطلاعاتی داده شده، احمد و خانواده اش از رفتار فریما دلگیر نمی شدند و در کشان بالا می رفت که فریما زنی شوهر مرده و تنها و پنجاه ساله است و رفتارش به اختیار خودش نیست. اگر احمد جور دیگر می دید، به خاطر رفتار فریما، شهناز را سرزنش و دعوا و توبیخ نمی کرد. احمد برای این کارش نمره منفی گرفت. یک منفی دیگر هم گرفت: او شهناز را دعوا کرد که چرا راز خودمان را فاش کردی پس تو دختری رازدار نیستی. جور دیگرش این است که احمد می فهمد که یکی دو ماه است با شهناز آشنا شده در حالی که شهناز ۲۳ سال است که با مادرش زندگی می کند. و خیلی طبیعی و واجب است که دختر درباره جزئیات با مادرش حرف بزند. اگر

دختری مادرش را به پسری بفروشد که تازه با هم آشنا شده‌اند، آن دختر ارزشش را پیش همان پسر از دست می دهد. نمره منفی دیگری که احمد گرفت، برای این بود که دستور داده بود فلان لباس را بپوش و چون نپوشیدی، باهات قهرم! شهناز جور دیگر می دید و همان لباسی را پوشید که خودش تشخیص داده بود. شهناز می داند پسری که هنوز نه به دار است نه به بار مجاز نیست برای دختر حد و مرز ایجاد کند. احمد پس از این ماجراها دو روز هیچ پیامی نداد. بعدش وارد بحث شد که چرا در این دو روز سراغم را نگرفتی؟ چرا از من دلجویی نکردی؟ من فکر می کردم تو صداقت داری و با من تا کوه قاف هم خواهی آمد حالا که خلافتش ثابت شد، نظر من و مادرم درباره از دواج با تو دیگر صد در صد نیست و اگر بخواهم تو را قبول کنم، چند تا شرط دارم: "اگر از دواج کردیم، تا اطلاع ثانوی در کرج زندگی می کنیم که شاید بیشتر از پنج سال باشد. با زن دایی مرحومت رفت و آمد نمی کنیم. و تو باید ثابت کنی که با خانواده من خوب رفتار می کنی و باید مدتی تو را زیر نظر بگیرم تا ببینم رفتارت درست هست یا نیست." ضمناً مادر احمد به مادر شهناز زنگ زد و گفت "از پسر ما که گذشت، حواستون باشه که با خواستگاری بعدی رفتار تون رو تغییر بدین." شهناز و مادرش از این حرف نتیجه گرفتند که خواستگاری به هم خورده. بعداً احمد این حرف را تکذیب کرد و گفت مادرش چنین چیزی نگفته.

جور دیگر: شهناز می خواهد تصمیم نهایی بگیرد و از خودش می پرسد: آیا درست است که مردی که ده سال از من بزرگتر است هی قهر کند و هی از من بخواهد نازش را بکنمش؟ آیا ناز کردن و قهر کردن خصلتی مردانه است؟ چرا احمد از من می خواهد تا کوه قاف دنبالش باشم؟ او خودش حاضر نیست به خاطر من از کرج به تهران بیاید آنوقت روی چه حساب و مزیتی از من می خواهد از تهران تا کوه قاف بروم؟ راستی؟ اینکه برادرهای کوچکترش متأهل هستند و خودش هنوز مجرد است، ربطی به گره‌های شخصیتی او ندارد؟ او امروز مدام می رنجد و قهر می کند و به من می گوید با زن مرحوم دایی رفت و آمد نکن، با داماد خودشان هم که مشکل دارد. امروز مرا محدود می کند که آن لباس را بپوش. جلو مادرش طوری رفتار کنم که خوشش بیاید. با او و خانواده اش جدی باشم و شوخی نکنم... آیا هدف از دواج این است که مرد زن را محدود کند و دست و بالمش را ببندد؟ شهناز نتیجه گرفت که این خواستگار برای آینده او مناسب نیست. شهناز فقط ۲۳ سال دارد اما مثل زنی پخته به دنیا نگاه می کند و با احساساتش پیش نمی رود و چون مسیرش درست است، بی گمان جفت خوبی نصیبش خواهد شد و رشد خواهد کرد.

ادامه دارد